

میدون و سوفیا

یک درصد یا صددرصد؟



پوریا عالمی

● چند روز است که مردم با ما تماس می‌گیرند و می‌گویند همان‌طور که آقای روحانی در سازمان ملل گفت، ما الان داریم عشق‌وحال می‌کنیم و کیف می‌کنیم و صبوری می‌کنیم و لذت می‌بریم که روابط ایران و جهان این‌طوری است و تحریم دارد ما را قوی‌تر می‌کند و گرانی دارد ما را مصمم‌تر می‌کند، اما فقط یک سؤال داریم! قضیه آن یک درصدی که مربوط به دلار است چیست؟ و آن ۹۹ درصد باقیش کجاست؟

ما فکر می‌کنیم از نظر مسئولان «بازکردن ال‌سی» فقط با دلار انجام می‌شود. طبیعی هم هست که یک درصد مردم ایران یا حتی کمتر اهل بازکردن ال‌سی و واردات و صادرات باشند. عیبی هم ندارد، چون آن‌طور که ما در این چند سال فهمیدیم (از جمله در مناظره‌های ریاست‌جمهوری که هر کاندیدایی می‌گفت خانه آن یکی کاندیدا هبه است یا همین ویلای ۱۰ هزارمتری لواسان که فلان مسئول توش نشسته بود یا حتی همین آپارتمان ۲۰۰ متری وزارت نفت که فلان نماینده ازش بلند نمی‌شد) درواقع هیچ‌کدام از مسئولان کشور پول آب و برق و اجاره خانه و ایزوکام و تریک‌دگی لوله و تخلیه چاه نمی‌دهند، برای همین حتما نمی‌دانند هنوز بابت این چیزهای پیش‌یافتاده مردم دارند پول می‌پردازند. به همین دلیل وقتی یک مقام مسئول می‌گوید دلار ربطی به زندگی مردم ندارد یا مردم با وضعیت اقتصادی مشکلی ندارند راست می‌گوید؛ چون مدت‌هاست دست توی جیبش نکرده.

همین مقامات را ما می‌بینیم که سوار مترو و اتوبوس می‌شوند، امکان ندارد بلیت بخرند. درحالی‌که ما بخواهیم از در مترو رد بشویم یا سوار اتوبوس بشویم، یک آقایی با دومترونیفم قد و ۱۴۰ کیلو وزن جلوی در گذاشته که تا بلیت ما را چک نکند، اجازه نمی‌دهد که سوار شویم.

جمع‌بندی

سوفیا... عشقم... دیروز رفتم میوه‌فروشی میوه بخرم، شد ۶۰ هزار تومان. شستم را به دهان گرفتم.

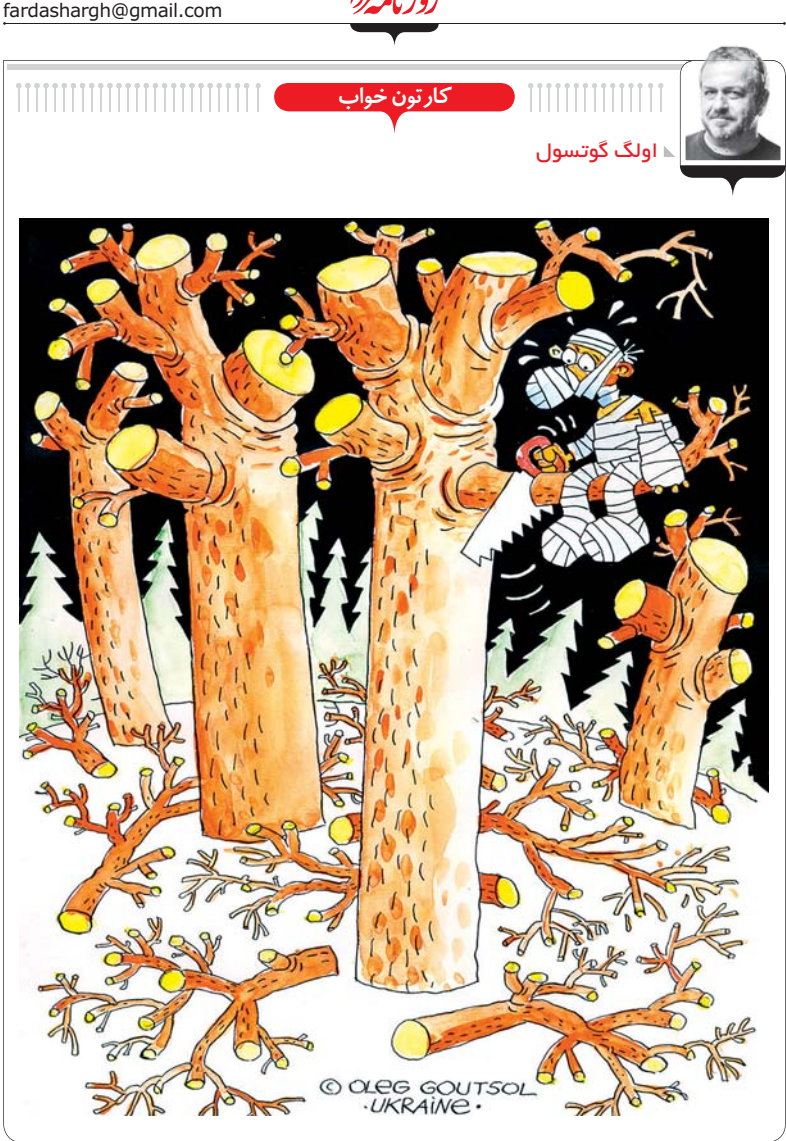
عاشق بی‌شست تو؛ میدون دوم

شرق روزنامه

www.sharghdaily.ir

یکشنبه ۸ مهر ۱۳۹۷ • ۲۰ محرم ۱۴۴۰ • ۳۰ سپتامبر ۲۰۱۸ • سال شانزدهم • شماره ۳۲۵۵ • ۱۶ صفحه اذان ظهر تهران ۱۱:۵۴ • اذان مغرب ۱۸:۰۸ • اذان صبح فردا ۴:۳۶ • طلوع آفتاب ۵:۵۹

روزنامه‌فردا



عبدالرحمن نجل‌رحیم مغزپژوه

مگر چند نویسنده رمان همچون محمود دولت‌آبادی در ایران داریم. پس خود را موظف دیدم که کتاب جدید یک دهه معطل‌مانده او «طریق بسمل‌شدن» را بخوانم. گرچه درست است که دولت‌آبادی ترکیب نثر و سبک روایی متفاوتی را در این داستان به‌کار برده که دنبال‌کردن آن برای من خواننده غیرحرفه‌ای رمان، به‌هیچ‌وجه آسان نیست و گاه حوصله و صبر و دقت زیادت‌ر از معمول می‌طلبد. نثرش شاید وام‌گرفته از گذشتگان (بیهقی)، پر از اشارات معلومات تاریخی قومی و خاطرات شخصی و روایت‌های تودرتو از زاویه دیدهای مختلف است که از طرف راوی کل کنترل می‌شود. در این میان، روایت ملموس رمان برای من عصب‌پژوه، خط عاطفی همراه با احساسات همدلانه پرشور برای ارج‌نهادن به شفقّت در مقابل شقاوت است. (صحبت من بر اصل شفقّت یا شقاوت است، من با نفس شقاوت مخالف هستم... با نفس دشمنی...! ص ۹۷). دولت‌آبادی نگاه پرشفقت، انسانی و عاطفی خود درباره جنگ را به میان می‌کشد...: از وقتی که گلوله سربی ساخته شد با دستگاهی که بتوان آن را شلیک کرد و انسانی دیگر را کشت، آدمی به عدد تبدیل شد و دیگر به‌دشواری می‌توان کسی را «شخص» نامید و دیگر اینکه نمی‌توان سخن از جوانمردی، شفقّت و آدمیت به میان آورد، زیرا ابزار جدید می‌تواند به چیزها و کسانی شلیک شود که شناخته نیستند و اسم‌شان «هدف» است (ص ۸۳). چگونگی تبدیل‌شدن شفقّت به شقاوت در انسان که دولت‌آبادی به آن اشاره می‌کند، یکی از موضوعات مغزپژوهی امروز است. قهرمان مرکزی رمان او که سرگروهی هفت سرباز جدامانده از حمایت‌دیگر گروه‌ها را دارد، در صحرای جنگ، هلاک از تشنگی، بر سر دستیابی به بشکه‌ای آب، پنج نفر از اعضای خود را با گلوله‌های تک‌تیرانداز دشمن از دست داده است. در مقابل وقتی قهرمان روایت، تک‌تیرانداز دشمن را اسیر می‌کند، او را نمی‌کشد. (...می‌شد سر نیزه را با یک فشار فرو کنم توی نخاعش تا درجا بمیرد یا برای یک عمر فلج شود،

همچنین می‌توانستم با شلیک یک گلوله مغزش را بترکانم... اما نتوانستم. من آدم نمی‌توانم بکشم... نفر با آدم فرق می‌کند... وقتی دارد اسیر می‌شود، دیدمش تبدیل شد به یک کس دیگر، به خودش، به یک شخص. نتوانستم بکشمش، ص ۱۱۱-۱۱۲). مسئله محوری دولت‌آبادی نفی شقاوت و تأکید بر شفقت در روابط انسانی در سخت‌ترین شرایط دست‌ویازدن بین مرگ و زندگی و در تشنگی است. دولت‌آبادی به‌خوبی به نقش محوری مغز در بدن برای هدایت رفتار در چنین شرایطی نیز واقف است «...پس او اسیر شد، چون تشنگی و خستگی مفرط روح او را لـه کرده بود و به تسلیم واداشته بود...» (ص ۹۷). به‌این‌ترتیب به نظر نویسنده روح (ذهن) نیز می‌تواند تابع شرایط جسمانی‌ای باشد که از نظر مغزپژوهی امروز مورد تأیید است. قهرمان در بن‌بست گرفتار آمده است. دولت‌آبادی به‌خوبی آگاه است که انسان بن‌بست‌ها را با سلسله اعصاب خود حس می‌کند. «...بن‌بست، بن‌بست کاملاً واقعی، بله... این را هم با سلسله اعصاب و مغزم احساس می‌کنم» (ص ۶۲). قهرمان روایت، درباره کشتن اسیر در تردید است: «... نباید اجازه بدهم که قلمب جای مغزم را بگیرد... اما قلمب اجازه نمی‌دهد یک گلوله حرامش کنم و خودم را خلاص کنم از سنگینی حضورش بر روحم» (ص ۳۷). من مغزپژوه در اینجا می‌گویم کاش نویسنده از کلیشه‌های به‌جامانده از دوران ارسطو، جدال بین قلب و مغز نمی‌نوشت و قهرمانش که دانشگاهی هم است منطبق با دانش امروز می‌توانست بگوید...: پس نباید اجازه بدهم مغز عاطفی من جای مغز منطقی من را بگیرد... اما مغز عاطفی که قلبم را در کنترل دارد، اجازه نمی‌دهد یک گلوله حرامش کنم... شاید کوششی می‌بود در جهت آزادکردن ادبیات از سیطره تصور غلط قدیمی در امر عقل و احساس که امروزه هر دو آنها کار مغز محسوب می‌شوند.

مغز نویسنده یا اسطوره‌هایی در باور پیشینیان باشد که در شرایط سخت امکان اسطوره‌زدایی پیدا نکرده‌اند. قهرمان داستان (سرکار ستوان)، کیوت‌رشده در خیال خود، از تک‌نفر باقی‌مانده خودی و اسیر دشمن در سنگر می‌خواهد خون انگشت جراحات‌دیده‌اش را بمکند تا بدنشان از بی‌آبی دچار برمی‌نمقی نشود: «... و بمک! پسر، محکم‌تر، به نیوت‌ر، درست مثل هر طفل گرسنه‌ای که پستان مادر را می‌نوشد. بنوش، با هرچه توان! تهمه‌اش می‌ماند برای همبندت. نمی‌خواهم او هم بمیرد» (ص ۵۴). در حالی‌که هنوز ماده شیر را نیز در تصور دارد. «... تاب نیاوردی تا آن ماده شیر بیاید و بیاید» (ص ۵۵). دولت‌آبادی درجه بالایی از احساس همدلی با قهرمانش را در مغزش تجربه می‌کند: «... این نخسین بار بوده است که با نوشتن هر کلمه ضربان قلبم با چنین شدتانی تندی گرفته. نه از کشیدن سیگار نبود، کلمه نبود. مکیدن خون، مک‌زدن از جراحات آش‌ولاش یک انگشت دست... کلمه داشت قلبم را می‌ترکاند» (ص ۶۰). اما دولت‌آبادی بر پایه تصور قهرمان داستان که خود را کیوتر می‌داند، راه‌حل آرام‌بخش را در کلمه کیوتر جست‌وجو می‌کند و این‌بار از زبان سوم‌شخص می‌گوید: «... نام کیوتر آرامش‌کرده است. نه، واژه کیوتر، نوشتن کیوتر، و چون توانسته است آخرین عبارت را در نام کیوتر تمام کند، پس یقین یافته است که مغزش- قلبش نخواهد تریکید (ص ۶۱). به‌این‌ترتیب درگیری مغز نویسنده با واژه کیوتر و اثر آرام‌بخش آن باعث شده که قلبش از هیجان ناشی از احساس همدلی با قهرمان داستانش ترزد. زیباترین بخش کتاب به نظر من تک‌گویی هذیان‌آلود قهرمان کتاب (سرکار ستوان) است، پس از رسیدن به آب، وقتی که هنوز خود از آن ننوشیده است. دولت‌آبادی واژه‌ها و جملات زیبای بریده بکت‌واری را ردیف می‌کند که همچون قطرات حیات‌بخش آب، از عمق چشمه مغز، از استواری اسطوره، تاریخ و سرنوشت انسان جاری شده است (ص ۶۰-۱۰۷). خلاصه، هسته محوری رمان «طریق بسمل‌شدن» محمود دولت‌آبادی را می‌توان تلاشی در جهت زنده‌نگه‌داشتن شفقّت و صلح به‌عنوان بنیادی‌ترین ارزش‌های انسانی در جهان پرآشوب و پرشقاوت معاصر دانست.

زیر آسمان

هجوم طبیعی به قفسه‌ها

محمد سربابی

روال طبیعی بازار مصرف این است که وقتی احتمال گران‌شدن یا کمپاب‌شدن کالایی زیاد شود، مصرف‌کنندگان برای خرید و ذخیره تعداد بیشتری از آن تلاش کنند. این یک واکنش کاملاً عادی است و ناشی از نگرانی مردمی است که می‌خواهند نیازهای قابل پیش‌بینی خود را تأمین کنند. درست مانند کسی که در هنگام حادثه سعی می‌کند برای نجات جان خود تلاش کند. در ماه‌های گذشته چندبار وقوع توفان‌های شدید در اقیانوس آرام و اطلس گزارش شد. در اطراف این اقیانوس‌ها کشورهای آمریکا، چین و ژاپن قرار دارند. در همه این کشورها تصاویری از هجوم مردم به فروشگاه‌ها و خرید مواد غذایی منتشر شده است، تا حدی که قفسه‌های بعضی از این فروشگاه‌ها کاملاً خالی شدند. توفان مانگخوت در چین و توفان فلورانس در کارولینا و ویرجینیا (شرق آمریکا) باعث شد که مردم نگران از کمبود مواد غذایی هرچه می‌توانند از فروشگاه‌ها بردارند. حتی در ژاپن نیز زلزله‌های چند سال اخیر بحران مصرف ایجاد کرده است. در سال ۱۳۸۹ که زلزله و پس از آن سونامی رخ داد، نخست‌وزیر ژاپن درباره ترس عمومی از وقایع پس از انفجار هسته‌ای و ذخیره آب و غذا هشدار داد. اگر در اینترنت جست‌وجو کنید، صدها تصویر از فروشگاه‌های خالی قبل و بعد از بحران‌های بزرگ در کشورهای مختلف پیدا می‌کنید.

بارها پیش آمده که در اثر یک تنش سیاسی یا قومی گروهی از مردم از خرید کالایی خودداری کنند، اما این اتفاق همیشه موقت است و با گذشت زمان «اولویت قیمت» خود را نشان می‌دهد. مصرف‌کنندگان پس از مدتی که هیجان اولیه را از سر گذرانند به سمت قوانین عادی بازار برمی‌گردند. تحریرهای عمومی و تبلیغ‌هایی که در شبکه‌های اجتماعی انجام می‌شود هم به‌ندرت توانسته است زبان پایداری به تولیدکنندگان بزند. پس از ۱۱ سپتامبر احساسات میهن‌پرستانه در آمریکا به‌شدت افزایش پیدا کرده بود، اما همه سیاست‌مداران اروپایی نمی‌خواستند با این کشور در جنگ علیه تروریسم (به ادعای کاخ سفید) شرکت کنند، همین موضوع باعث شده بود که برخی از کالاهای اروپایی در آمریکا مشتری خود را برای مدتی از دست بدهند، اما این شرایط بعد از مدتی به شکل سابق برگشت و باز هم غذاهای فرانسوی علاقه‌مندان خود را پیدا کرد.

حالا که در کشور ما افزایش قیمت‌ها هر روز از جایی سر برمی‌آورد و صعود قیمت‌ها از پوشک بچه به رب گوجه‌فرنگی رسیده است، زیاد می‌شنویم که در کشوری پیشرفته مردم از مصرف یک کالا خودداری کرده‌اند تا زمانی که تولیدکننده مجبور شده است قیمت را پایین بیاورد. این اتفاق غیرممکن نیست و ممکن است بارها رخ دهد، مخصوصاً در کشورهایی که ثبات طولانی و سرمایه اجتماعی قوی دارند، اما چنین کاری در خاورمیانه ممکن نیست. مهم‌تر از همه اینکه نمی‌توان مردم را به دلیل اینکه می‌دانند در حال از‌دست‌دادن ارزش پول خود هستند و می‌خواهند تا جای ممکن از زیان‌دیدن جلوگیری کنند، سرزنش کرد.

وظیفه سرباز، نجات زندگی انسان‌هاست

ساسان گل‌فر

واژه «سرباز» را که می‌شنویم، بیش از هر مفهوم و تصویر دیگری شاید جنگ در ذهنمان تداعی شود. نقش رسانه‌ها در ساختن این ذهنیت انکارناپذیر است. همیشه در هر فیلم و گزارش خبری یا در فیلم‌های سینمایی تولیدشده در سراسر جهان سربازانی را دیده‌ایم که تفنگ‌به‌دست می‌دوند یا پناه می‌گیرند یا پیش می‌روند و مدام از دهنان سلاحشان آتش می‌بارد و جان می‌گیرد. تبلیغات گوناگون انواع رژیم‌ها و ایدئولوژی‌ها در هرکجای جهان همواره این مفهوم را در ذهن‌ها تقویت کرده و خود با پشتوانه رسانه‌های سراسری تقویت شده است. مدام کلام مشاهیر جهان را شنیده‌ایم که جنگ را وظیفه سرباز می‌دانند؛ جملاتی از این قبیل که ناپلئون بناپارت، امپراتور فرانسوی، می‌گوید: «ملتی که بخواد سربازان خوب داشته باشد، باید همیشه در جنگ بماند» یا از جورج باتن، ژنرال آمریکایی، نقل می‌شود: «فقط یک اصل تاکتیکی وجود دارد که تغییر نمی‌کند و اصل عبارت است از حداکثر میزان جراحات و مرگ و نابودی برای دشمن در حداقل زمان».

ولسی وقتی جنگ‌سالاری مانند بناپارت می‌گوید «سرباز مدتی طولانی و به‌سختی برای یک تکه روبان رنگی می‌جنگد»، ما انسان‌های امروزی قرن بیست‌ویکمی باید در مفاهیم ساختگی و بازتولیدشده شک کنیم. باید در ارزش‌های دروغینی که به‌جای اصل یا ما قالب کرده‌اند، تردید را روا بداریم و این وظیفه انسانی ماست. چرا نمی‌توان از سرباز انتظار داشت به‌عنوان یک انسان برای چیزی بارزش‌تر جان فدا کند و واقعا برای آنچه ارزش سرنهادن دارد، سر بیازد؟

هفته گذشته حادثه‌ای تروریستی در اهواز اتفاق افتاد که جان ده‌ها شهروند بی‌گناه و از جمله چندین سرباز را گرفت و روان میلیون‌ها نفر دیگر را آزار داد. هدف تروریست‌ها نیز همین بود؛ آزدن روان انسان‌ها به بهای گرفتن جان‌ها. صدها تصویر و گزارش تلخ از حمله به رژه نیروهای ارتش در ایران و جهان پراکنده شد، اما در این میان، یکی هم بود که خلاف جهت حرکت کرد و پیامی را رساند که کاملاً مخالف هدف تروریست‌ها و می‌توان گفت خار چشم آنهایی بود که می‌خواستند روان‌ها را نژند ببینند.

این تصویر، تصویر سربازی بود که تن خود را سپیر یک انسان دیگر کرده بود تا یک شهروند دیگر - فرقی نمی‌کند یک مرد، یک زن، یک کودک- را از زیر باران گلوله نجات دهد. آن سرباز مراسم رژه که «دیگری» را نجات داد، این پیام شاید تاکنون ناگفته و کمترشنیده‌شده را برساند که «وظیفه سرباز نجات زندگی انسان‌هاست».

سرباز واقعی، شاید مانند آن عنوانی که به نیروهای سازمان ملل داده‌اند، «پاسدار صلح» است. او سربازی است که اگر به‌ناچار وارد نبرد می‌شود، عشق راهمایش است، نه نفرت؛ همچنان‌که گیلبرت چسترتون، شاعر و فیلسوف انگلیسی، زمانی گفته است: «سرباز حقیقی برای آن نمی‌جنگد که از آنچه پیش‌رویش است نفرت دارد، برای آن می‌جنگد که به آنچه پشت‌سر دارد، عشق می‌ورزد».

خانه

تا حالا به این فکر کرده‌اید که خانه برایتان چه معنایی دارد؟ شناسه کاربری امور پناهندگان سازمان ملل در توییت این سؤال را با چند نفر از پناهندگان و مردمی که دچار مشکلات مهاجرتی نشده‌اند،

می‌شود کسانی که برایتان باقی مانده‌اند، چون اکثر آنها کسانی را که دوستانشان دارند، از دست داده‌اند و آنها می‌گویند از هر پناهنده‌ای باید استقبال کنند؛ از هر کسی که زندگی و خانه‌اش را از دست داده است. خانه برای شما چه معنایی دارد؟

خانۀ

مطرح کرده است. زنی سیاه‌پوست می‌گوید: «خانه یعنی مکانی برای آرامش»، اما دیگری می‌گوید: «خانه مکان نیست، خانه مردمی‌اند که اطراف شما هستند». اما برای پناهندگان چه معنایی می‌دهد، خانه می‌تواند هر جایی باشد که آنها هستند. خانه

پرنده آبی

مطرخ کرده است. زنی سیاه‌پوست می‌گوید: «خانه یعنی مکانی برای آرامش»، اما دیگری می‌گوید: «خانه مکان نیست، خانه مردمی‌اند که اطراف شما هستند». اما برای پناهندگان چه معنایی می‌دهد، خانه می‌تواند هر جایی باشد که آنها هستند. خانه